



Troubles with Establishing a Criterion of Truth in Kant's Philosophy; Formation of Truth Theory in Kant's Philosophy Based on Transcendental Deduction

Pouria Golshenas  * | Ph.D. Student of Logic, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Yousef Nozohour  | Associate Professor of Philosophy, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Abstract


In this paper, we attempt to answer this fundamental question that whether is any criterion of truth in Kant's transcendental philosophy or not? Through analysis of "transcendental deduction", and referring to Dieter Henrich's interpretation of the background of that term, and Robert Paul Wolff's formation of that, we try to illustrate the significance of this part of the first critique for establishing a well-formed and compatible theory of truth in Kant's philosophy. We claim since Kant believes that knowledge contains judgment and predication, in a word, a process of "synthesis", his theory of truth is a kind of "coherence theory of truth", although Kant himself, in a famous passage of critique, says the definition of truth is correspondence and also we concede that his coherence theory is a peculiar one. Eventually, in favor of Robert Hanna's reading of Kant's theory of meaning, we conclude that this theory involves a kind of scepticism, which we call "epistemological scepticism".


Keywords: Truth, Correspondence, Coherence, Transcendental Deduction, Epistemological Scepticism

* Corresponding Author: pouria.golshenas@gmail.com

How to Cite: Golshenas, P., Nozohour, Y. (2022). Troubles with Establishing a Criterion of Truth in Kant's Philosophy; Formation of Truth Theory in Kant's Philosophy Based on Transcendental Deduction, *Hekmat va Falsafeh*, 18(70), 169-198.

دشواری‌های بنیان‌گذاشتن معیار صدق در فلسفه کانت؛ صورت‌بندی نظریه صدق در فلسفه کانت بر پایه «استنتاج استعلایی»

پوریا گل‌شناس *  دانشجوی دکتری منطق، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

یوسف نوظهور  دانشیار فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

چکیده

در این پژوهش می‌کوشیم این پرسش را پاسخ‌گوییم که معنای صدق در فلسفه کانت چیست و آیا می‌توان در این فلسفه، معیاری برای نظریه صدق تعیین کرد یا نه. در گام نخست، با نظر به «تحلیل استعلایی^۱ [آناکاوایک ترافرازانده]» و به‌ویژه با تمرکز بر «استنتاج استعلایی [تفقیح مناط]»^۲ در سنجش خرد ناب^۳، الگوی شناختی کانت را صورت‌بندی می‌کنیم. برای صورت‌بندی دقیق این الگو، از تفسیر رابرت پاول ولف^۴ بهره می‌گیریم. سپس، با نظر به مسائل جاری در معنی‌شناسی مدرن، می‌کوشیم سامان ارجاع^۵ در این نظریه صدق را بررسی کنیم و در این راستا از تفسیر معناشناختی رابرت هانا^۶، کانت‌شناس معاصر بهره می‌گیریم. سرآخِر دلیل می‌آوریم که نظریه صدق در فلسفه کانت، مبتنی بر گونه ویژه‌ای از اصل «انسجام»^۷ است که آن را «نظریه انسجام گروی کانتی» نام می‌گذاریم. بدین ترتیب، اگرچه قول مشهور بر آن است که

* نویسنده مسئول: pouria.golshenas@gmail.com

۱. Transcendental Analysis
۲. Transcendental Deduction
۳. Critique Of Pure Reason
۴. Robert Paul Wolff
۵. Reference
۶. Robert Hanna
۷. Coherence

دشواری‌های بنیان‌گذاری معیار صدق در فلسفه کانت...؛ گل‌شناس و نوظهور | ۱۷۱

کانت در سنجش، صدق را «همخوانی [مطابقت]» دانسته است، نشان خواهیم داد که نظریه همخوانی صدق متضمن «واقعیت‌گروی استعلایی» است، درحالی‌که نزد کانت واقعیت فی‌نفسه را نمی‌توانیم بشناسیم و تنها سامان واقعی مکانمند و زمانمند جهان تجربی را می‌شناسیم و همین سامانمندی است که ضرورت را در جهان تجربی تبیین می‌کند و مقوم آن است؛ بنابراین ممکن نیست نظریه صدق در فلسفه کانت همخوانی یا مطابقت در معنای معمول آن باشد، بلکه نوع ویژه‌ای از «انسجام‌گروی» است. در این متن هر جا که از سنجش نقل‌قول کرده‌ایم، ترجمه فارسی میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی با عنوان «سنجش خرد ناب» را عیناً در متن گذاشته‌ایم.

کلیدواژه‌ها: صدق، مطابقت، انسجام، استنتاج استعلایی، شک معرفتی.

۱. استنتاج استعلایی و الگوی شناختی در فلسفه کانت

(۱) ایده‌آلیسم استعلایی: فلسفه کانت را با دو شعار مشهور می‌شناسیم: «ایده‌آلیسم استعلایی»^۱ و «واقعیت‌گروی تجربی». نزد کانت «واقعیت‌گروی آروینی [تجربی] در معرض شک نیست». (A375) کانت واقعیت فعلیت‌یافته تجربی را می‌پذیرد و به دیگر سخن، به برابریستا [ابژه] های واقعی و بالفعل جهان بیرونی اذعان می‌کند. شعار دیگر، یعنی «ایده‌آلیسم استعلایی» در روند کار ما نقش بنیادی‌تری می‌آفریند و از طریق بررسی همین مفهوم، درمی‌یابیم که چه تفاوتی وجود دارد میان «واقعیت‌گروی استعلایی» (پیش‌فرض گرفتن واقعیت به‌طور کلی، چنانکه مثلاً در فلسفه تحلیلی معاصر و به‌ویژه در اندیشه‌های جی. ای. مور^۲ سراغ داریم) و «ایده‌آلیسم استعلایی» که کانت خود را بدان پایبند می‌داند.

کانت بر آن است که تجربه به‌تنهایی برای شناخت و بنیان‌گذاشتن صدق به کار ما نمی‌آید: «تجربه تنها سرزمینی نیست که فهم ما بتواند بدان محدود شود». (A1) زیرا تجربه به‌ضرورت راه نمی‌برد و پی‌درپی آیند رخدادهای تجربی ضرورت علی را تبیین نمی‌کند. پس این کلیت راستین را باید در کجا بجوئیم؟ ضرورت تنها به‌صورت پیشینی وجود دارد و از راه دستگاه استعلایی است که می‌توان ضرورت داوری‌های تجربی را بنیاد گذاشت. کانت می‌نویسد: «من همه شناخت‌هایی را که نه به برابریستا، بلکه فقط به مفهوم‌های پرتوم [پیشینی]^۳ ما از برابریستاها عموماً می‌پردازند، ترافازنده [استعلایی] می‌نامم. دستگاهی از این مفهوم‌ها می‌بایستی ترافازنده نامیده شود». (A12 B25)

داوری‌های منطقی خالی از هرگونه گنجانیده [محتوا] و داوری‌های استعلایی خالی از هرگونه گنجانیده تجربی‌اند؛ بنابراین، «استعلایی» صورت‌های پیشینی ذهن (صورت‌های

۱. Transcendental

۲. G. E. Moore

۳. A Priori

پیشینی شهود [سهش]^۱ و صورت‌های پیشینی فهم^۲ را دربرمی‌گیرند؛ داوری‌هایی که خالی از هرگونه گنجانیده تجربی‌اند؛ بنابراین شناخت مستلزم هر دو قوه فهم و شهود است: «فهم ناب عبارت است از یک یگانگی‌ای خودایستا، خودبسنده که به وسیله هیچ نوع ضمیمه‌هایی که از بیرون بدان اضافه شوند، افزونی نمی‌گیرد» (A65 B90). ربط و نسبت این اصل‌ها با داوری‌های تجربی، در حکم اصل‌هایی است که به نحو پیشینی امکان تجربه را فراهم می‌آورد و چندوچون آن را بر ما بازمی‌نماید، بدین ترتیب، با برقراری نسبت میان پیشینی (استعلایی) و پسینی (تجربی) می‌توانیم ضرورت تجربی را نیز اثبات کنیم. اهمیت این داوری‌ها به‌ویژه در این است که به تجربه‌ها یا قوه حس [حسگانی]^۳ ما وابسته نیستند، بلکه امکان تجربه به‌ذات متضمن به‌کارگیری این صورت‌های پیشینی استعلایی است. برآیند این انگاره شناخت‌شناسانه این است که ضرورت و کلیت را نمی‌توانیم در خود امور واقعی یا به دیگر سخن در خود واقعیت فی‌نفسه سراغ بگیریم، بلکه تنها با پیوند دادن آن‌ها با صورت‌های پیشینی می‌توانیم ضرورت آن‌ها را تبیین کنیم؛ زیرا آن‌ها شرایط پیشینی توانش هرگونه تجربه‌اند و بدون وجود آن‌ها هیچ تجربه‌ای ممکن نیست. در ادبیات فلسفه تحلیلی این داوری‌ها را «صورت‌های منطقی»^۴ می‌نامیم.

نزد کانت، ما جهان را آن‌گونه می‌شناسیم که بر ما پدیدار می‌شود، نه آن‌گونه که به‌خودی‌خود هست. شناخت تنها از طریق صورت‌های پیشینی ذهن ما امکان‌پذیر است و به عبارت دقیق‌تر، جهان واقعی خود مفهومی انسانی است. چنان نیست که ویژگی‌های ذاتی اشیاء، آن‌گونه که به‌خودی‌خود هستند بر ما پدیدار شود، بلکه شناخت گونه‌ای تعین‌بخشی است؛ اما آیا این جهان فی‌نفسه، یکسره متمایز از جهان پدیداری ما است و یا اینکه صرفاً وجهی از همین جهانی است که ما می‌شناسیم؟ هنری آلیسون^۵ میان «خوانش

۱. Intuition

۲. Understanding

۳. Sensibility

۴. Logical Forms

۵. Henry Allison

وجودشناختی» و «خوانش شناخت‌شناسانه» از فلسفه کانت تمایز می‌گذاریم. او در کتاب *ایده‌آلیسم استعلایی: یک تفسیر و پدافند [دفاع]*^۱ نشان می‌دهد که شرایط هستی‌شناختی تنها بر اشیاء فی‌نفسه اطلاق می‌شوند، بنابراین در فلسفه کانت نمی‌توانیم وجود را بر پدیدارها اطلاق کنیم، مگر در معنای مقولاتی آن؛ یعنی همان نسبتی که می‌توانیم میان موضوع و محمول برقرار کنیم و می‌گوییم «الف ب است». این رابطه حملی، برقرار بودن پدیدارها را به همان شیوه‌ای شرح می‌دهد که صورت‌های پیشینی ذهن ما به آن‌ها تحمیل می‌کنند. بدین ترتیب آلیسون می‌گوید: «شیء فی‌نفسه یکی از شیوه‌های در نظر گرفتن شیء است.» (Allison, 1996, p16) به همین دلیل، وجود ذیل مقوله‌های شناختی است. این نظریه تفسیری کانت (که در این مقاله مفروض ما است)، «نظریه دو-وجهی»^۲ نامیده می‌شود و در مقابل نظریه «دو-برابریستا»^۳ قرار می‌گیرد.

ما در فلسفه کانت با گونه‌ای از «بازنمودگروی»^۴ روبه‌رو هستیم و آنچه ضرورت و کلیت را برای داوری‌های ترکیبی پسینی یا تجربی فراهم می‌آورد، همان صورت‌های منطقی ضروری است که در کارکردهای استعلایی ذهن جای گرفته‌اند. دغدغه کانت بنیادگذاشتن ضرورت و کلیت داوری‌ها است و تنها از این طریق است که می‌توان یک نظریه سازگار صدق را بنا کرد. در پی‌درپی آیند پدیدارها در جهان تجربی نمی‌توانیم هیچ ضرورتی را سراغ بگیریم (این همان انگاره هیوم در رد علّیت است؛ همان اندیشه‌ای که کانت را از خواب جزم‌اندیشی بیدار کرد)، همچنین گفتیم که تنها در کارکردهای استعلایی و پیشینی ذهن است که چنین کلیت و ضرورتی برقرار است. اکنون می‌پرسیم پس چگونه می‌توانیم ضرورت راستین یک داوری تجربی را تبیین کنیم و معیاری کلی و ضروری برای صدق بنیان‌گذاریم؟ آشکارا باید میان داوری‌های پیشینی و داوری‌های پسینی نسبتی برقرار کنیم، به دیگر سخن، باید میان داده حسی و صورت‌های منطقی نسبتی

۱. Transcendental Idealism: An Interpretation and Defense

۲. Two-Aspects

۳. Two-Objects

۴. Representationalism

برقرار باشد تا بتوانیم از شناخت صادق و ضروری سخن بگوییم. بدین آئین، ما به کانون فلسفه کانت می‌رسیم: «داوری‌های ترکیبی پیشینی».

تصور کنید که من با ساختمانی مواجه می‌شوم که در زمینی خالی بنا شده است. از نظر کانت آنچه در آغاز از طریق قوه حس به من داده می‌شود «برابری کثرت شهود^۱» است. در گام نخست، همین که این ساختمان در قوه حس من دسترس پذیر است، مستلزم این است که دو شرط اصلی از صورت‌های پیشینی شهود را برآورده کند: یعنی اینکه این برابری باید در مکان و زمان به من داده شود. روشن است که ساختمان به‌سان برابری استای واقعی، فضایی را اشغال کرده است و در این فضا امتداد دارد و در مکان است. همچنین باید در زمان باشد و در توالی و پی‌درپی آیند زمان به قوه حس من داده شود؛ اما می‌دانیم باز نمودهایی که از آن در ذهن من حاصل می‌شوند، بسیار متنوع‌اند؛ به گونه‌ای که قوه حس به‌خودی‌خود نمی‌تواند این کثرت را در یک امر واحد متحد گرداند. من گرد این ساختمان می‌چرخم تا آن را از جهات گوناگون بنگرم. در آن‌های زمانی گوناگون، مادامی که گرد آن می‌چرخم، باز نمودهای حسی بسیاری بر من نمایان می‌شود، با این همه این ساختمان را به‌سان یک امر واحد در نظر می‌گیرم. به‌دست‌دادن تصویری یگانه از این بسیارگانی بر عهده قوه خیال است و بنابر اصلی است که کانت آن را «هم‌نهاد بازتولیدی خیال^۲» می‌خواند (A100). این اصل میان تأثرهای گوناگونی که در قوه حس داده شده‌اند، پیوندی برقرار می‌کند و همه آن‌ها را از طریق یک پیوستگی به‌سان برابری استایی یگانه بر ما بنمایاند. این پیوند و پیوستگی تنها از طریق مکانمندی و زمانمندی برابری استای ممکن است؛ اما این یگانگی و وحدت را دریافتن، مستلزم امر دیگری است که کانت آن را «وحدت بنیادین ادراک محض نفسانی^۳» می‌نامد. این اصل، مقوله نیست، زیرا امکان خود مقوله‌ها متضمن آن است. داوری‌های استعلایی در همین اصل کار می‌کنند، یگانگی هم‌نهادی

۱. Object Of Manifold Intuitive

۲. Reproductive Synthesis Of The Imagination

۳. Original Unity of Apperception: این اصطلاح را می‌توان با وام‌گرفتن از ادیب سلطانی «یگانگی اصلی

خوداندریافت» ترجمه کرد.

پدیدارها از همین اصل فراهم می‌آید و در واقع همین اصل، یگانگی هم‌نهادی پدیدارها را تعیین می‌بخشد. از دیگر سو، «اصل یگانگی خوداندریافت»، یک برابریستا دارد و کانت این برابریستا را «برابریستای استعلایی»^۱ می‌نامد. این برابریستا از آنجایی که استعلایی است، هیچ‌گونه عینیت و فعلیتی ندارد و یا شیئی نیست که بتوان آن را در جهان خارج نشان داد؛ چون همان‌گونه که پیش‌ازین گفته شد، اصل‌های استعلایی یکسره خالی از هرگونه گنجانیده تجربی‌اند. بدین آئین، برابریستای استعلایی را می‌توان صورت عمومی و کلی برابریستا به‌طور کلی دانست. به دیگر سخن، برابریستای استعلایی، صورت عمومی برابریستای تجربی را فراهم می‌آورد و شرط‌های ضروری و کلی‌ای را پیش می‌نهد که تنها با برآورده شدن آن‌ها، یعنی در نظر آوردن برابریستای تجربی از طریق برابریستای استعلایی است که اساساً می‌توانیم چیزی را بشناسیم؛ یعنی هر آنچه به‌سان برابریستا نزد ما شناخته می‌شود، در وهله نخست باید شرط‌های برابریستای استعلایی را برآورد و تابع صورت کلی آن باشد. بدین ترتیب، ما ضابطه‌های تجربه را به‌واسطه «وحدت بنیادین ادراک محض نفسانی» و «برابریستای استعلایی» می‌سازیم.

این بحث نتیجه‌ای بسیار مهم فراهم می‌آورد و آن اینکه پژوهش «برابریستای استعلایی = x» در واقع نشان‌دهنده سازه‌ها یا مقوم‌های جهان ما است؛ بنابراین، نباید تصور کنیم که اندیشه کانت در ذهنی گروی یا سوژکتیویسم درمی‌غلند، بلکه وارون این، باید به دیده آوریم که مفهوم واقعیت اساساً از طریق صورت‌های پیشین منطقی ترافرازنده برای ما شناختنی است و مطالعه «برابریستای استعلایی» که نقش یک متغیر کلی را می‌آفریند، ساختار بنیادی جهان واقعی را بر ما آشکار می‌کند؛ بنابراین اسمیت می‌نویسد: «امور واقع جدا از قواعد و قواعد جدا از امور واقع نمی‌توانند تعیین شوند.» (Smith 1923.p xxxvii)

اینک به مثال‌مان بازگردیم: این ساختمان بر «من» پدیدار می‌گردد. «من» امری یکپارچه است و اینکه می‌تواند به‌سان برابریستایی یگانه در نظر آید، مستلزم آن است که یک «من» یگانه آن را بشناسد. پس «من» در فلسفه کانت یک مفهوم استعلایی است و ما

آن را به تجربه در نمی‌یابیم؛ بلکه برعکس، امکان هرگونه شناخت، اساساً وابسته به همین «من استعلایی» است. «من استعلایی» خود به اصل دیگری منجر می‌شود که کانت آن را «یگانگی آگاهی^۱» می‌نامد:

پس یگانگی هم‌نهادی آگاهی یک شرط برون‌آختی [عینی] هرگونه شناخت است: نه ایواز [صرفاً] شرطی که بدان نیاز دارم که تا برون‌آخته [شیء] را بشناسم، بلکه چنان شرطی که هرگونه شناخت باید تابع آن باشد تا برای من به برون‌آخته تبدیل شود. (B 138)

کانت مدعی است که بدون وجود «من اندیشنده» اساساً هرگونه تصور ناممکن است، بنابراین ولف بر آن است که کانت «من می‌اندیشم را نخستین اصل مطلق هرگونه نظریه‌پردازی فلسفی می‌داند» (Wolff, 1967, p90).

اینک بیاید نسبت این دستگاه منطقی را با نظریه صدق بررسی کنیم. بنابر نگرگاه سنتی به نظر می‌رسد نشان دادن صدق یک داوری، همخوانی یا مطابقت میان آنچه داوری بیان می‌دارد (گزاره^۲) با وضعیت امور برقرار در جهان تجربی است. امکان وقوع یا رخدادپذیری یک داوری را نیز «برابری استعلایی» تعیین می‌کند، چون دربرگیرنده همه صورت‌ها و مقوله‌های پیشینی شناخت ما است. بدین ترتیب صدق داوری مستلزم همخوان بودن گزاره و وضعیت امور در جهان تجربی است و به‌دیگر سخن مبتنی بر گونه‌ای تحقیق و راستی‌آزمایی داوری در جهان تجربی است، اما دیدیم که در فلسفه کانت جهان تجربی همان جهان پدیداری است و واقعیت فی‌نفسه دسترس‌پذیر نیست. پس چگونه می‌توانیم بگوییم آنچه در جهان پدیداری برقرار است، به‌راستی صدق‌ساز گزاره ما است؟ عهده‌دار پاسخ به این دشوارترین پرسش در فلسفه کانت «استنتاج استعلایی» است.

(۲) اعتبار عینی و واقعیت عینی: اینک چنین می‌نماید که برای توجیه ادعاهای

۱. Unity Of Consciousness

۲. Proposition

شناختی مان، جنبه پدیداری جهان را می‌شناسیم، اما به یک بنیاد واقعی در نقش صدق‌ساز برای داوری‌ها مان نیاز داریم. بنیاد واقعیت چیست؟ به نظر می‌رسد که در استنتاج استعلایی، کانت چندپهلوی سخن می‌گوید. او از یک سو اعتبار عینی را پیشینی می‌داند:

نمی‌توان تجربه‌ها را چونان برهان پیش کشید، به این دلیل که اعتبار برون‌آختی این مفهوم باید بتواند پرتوم [پیشینی] استوار شود. (A90)

و از دیگر سو وجود مفهوم‌های ناب پیشینی را مستلزم تجربه می‌داند:

بنابراین اگر مفهوم‌های ناب پرتوم وجود داشته باشند، آنگاه هر چند که هر آینه هیچ چیز آروینی را در خود نخواهند گنجانند: ولی با این همه، این مفهوم‌های ناب پرتوم، باید شرط‌های پرتوم محض برای تجربه توانستنی باشند، چنانکه فقط بر پایه تجربه واقعیت برون‌آختی آن‌ها استوار تواند شدن. (A96)

این دشواری را اینگونه می‌توان حل کرد: فهم و شهود را باید در یک رابطه هم‌نسبت [متضایف] درک کنیم. چنانکه پیشتر گفته شد نباید گمان کنیم که واقعیت دربرگیرنده بخشی مستقل است که بر ما پدیدار نمی‌شود، بلکه قواعد استعلایی مقوم آن چیزی‌اند که ما واقعیت می‌نامیم. اگرچه اعتبار عینی تنها از طریق آنچه در قوه حس به ما داده می‌شود، تبیین‌پذیر است (وگرنه بدون قوه حس ما در دام تعارض‌های خرد ناب می‌افتیم)، برای شناخت به هر دو قوه نیاز داریم؛ بنابراین، مؤلفه‌های پیشینی امکان تجربه را برای ما فراهم می‌آورند. پس حوزه صدق، حوزه داوری‌ها و اطلاق مفهوم بر موضوع است. با این همه به نظر می‌رسد اعتبار عینی این داوری‌ها را هم باید در این مقوله‌های پیشینی جست و هم در منشأ حسگانی؛ یعنی تنها چیزی که می‌تواند میانجی رابطه‌ای با جهان واقع باشد؛ بنابراین، قوه حس، ارجاع این داوری‌ها و منشأ بیرونی آن‌ها را فراهم می‌آورد؛ زیرا بدون این پیوند، اساساً هم‌نهاد یا ترکیبی رخ نمی‌دهد و بنابراین شناختی هم در کار نخواهد بود. چنین نیست که قوه حس به‌خودی‌خودش از طریق «آشنایی»^۱ (در معنای راسلی واژه) برای ما

شناخت فراهم آورد و ما تنها در داوری‌های «توصیفی»^۱ این کارکرد حمله یا هم‌نهادی را به کار بندیم، بلکه باید این فرایند هم‌نهادی را یکپارچه و یگانه بدانیم و این جدایی در آن، تنها یک جداسازی اعتباری است. نورمن کمپ/سمیت^۲ خاطر نشان می‌سازد که «تمایز میان تجربی و پیشینی، جداسازی میان دو گونه هم‌نهاد یا داوری نیست، بلکه تمایزی است میان دو عنصر که به نحوی جدایی‌ناپذیر همه داوری‌ها را دربرمی‌گیرد.» (Smith, 1923, p40)

(۳) داوری‌ها: نزد کانت شناخت همان داوری است و داوری مبتنی بر حمل^۳ است. بدین ترتیب فراگرد اندیشیدن مبتنی بر فرایند هم‌نهاد یا ترکیب است: «نگریسته من از هم‌نهاد، به کلی‌ترین معنای آن، این کنش است که تصورهای گوناگون به یکدیگر افزوده شوند و بسیاری گانی آن‌ها در یک شناخت واحد دریافته شود.» (B103) و همچنین درباره داوری‌ها می‌گوید: «ما می‌توانیم همه کنش‌های فهم را به داوری‌ها برگردانیم / فراکاهیم، چنانکه فهم به سان کلی می‌تواند همچون قوه داوری کردن تصویر شود.» (A69 B94) به همین دلیل نمی‌توانیم داوری را تعریف کنیم: «نیروی استعدادی است ویژه که هرگز نمی‌تواند آموخته شود، بلکه فقط می‌تواند اعمال گردد.» (A133 B172) رابرت هانا درباره اینهمانی داوری با شناخت می‌نویسد:

[نزد کانت،] وضعیت امور را که دربرگیرنده «در اتاق»^۴ و ویژگی‌های آن است که به وضعیتی باثبات تعلق دارد، در وهله نخست و به لحاظ درونی، داوری برمی‌گزیند و بیان می‌دارد. گاوای که در آخور است کورکورانه و نامتمایز در را می‌بیند، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند آن را به سان یک در ببیند. تنها از طریق داوری و تنها از طریق حمل است که ویژگی‌های تمایزپذیر یک در می‌توانند به نحوی آشکار نزد یک ذهن اندیشه‌گر شناخته آیند. (Hanna, 2004, p60)

۱. Descriptive

۲. Norman Kemp Smith

۳. Predication

۴. Door

این تفسیر از داوری آشکارا در مقابل تفسیر مور^۱ از داوری، در مقاله مشهورش، «ماهیت داوری^۲» قرار می‌گیرد. داوری‌ها از نظر کانت، برخلاف تصور مور، خود موجوداتی عینی نیستند، زیرا مثلاً مور بر این باور است که مفاهیم به لحاظ عینی و بالفعل در جهان واقع و یا وضعیت امور وجود دارند و داوری تنها رابطه‌ای است که میان همین وضعیت امور واقعی و بالفعل برقرار است و آن‌هم جنبه‌ای عینی دارد. او بر آن است که نظریه داوری کانت به گونه‌ای روان‌شناسی گروهی منجر می‌شود، اعتبار داوری را تنها وابسته به شخص داور و مفهومی ذهنی می‌داند و بنابراین اعتبار عینی و میان‌ذهانی ندارد؛ بنابراین نزد مور، مفاهیم، کاملاً موجودهای افلاطونی مستقل از ذهن‌اند و به دیگر سخن، سازه‌ها یا مقوم‌های خود واقعیت‌اند. (Hanna, 2004, p 56)

اما از نظر ما مور اشتباه می‌کند، زیرا صورت‌های استعلایی فراهم‌آورنده اعتبار عینی سامان‌مند و میان‌ذهانی‌اند. افزون بر این، نظریه مور به خلط معنایی میان معنای داوری و مصداق واقعی آن منجر می‌شود. چطور می‌توان گفت بوده‌ها یا امور واقع با داوری‌ها اینهمان‌اند؟

۲. صورت‌بندی ولف از استنتاج استعلایی

(۱) خاستگاه تاریخی: دیتر هنریخ در مقاله‌ای با عنوان *انگاره کانت از استنتاج^۳* خاطر نشان می‌سازد که منظور کانت از استنتاج در متن *سنجش*، از معنای رایج و مصطلحی که ما از قیاس استنتاجی در نظر داریم، متفاوت است و فهم دقیق این معنا مستلزم ملاحظه پیشینه تاریخی آن است؛ بنابراین «در زبان فلسفی، معنای مقوله استنتاج از آنچه ما معمولاً از معنای آن مراد می‌کنیم، دیگرسان است و این دلیل ناکامی مداوم در فهم استنتاج‌های کانت به سان یک کل و برنامه‌ای خوش‌ساخت است» (Henrich, 1989, p31). از نظر هنریخ، استدلال‌های کانت در استنتاج استعلایی، صورت استنتاج‌های منطقی و یا قیاس‌های منطقی

۱. Moore

۲. The Nature Of Judgment

۳. Kant's Notion Of Deduction

را ندارند. او توضیح می‌دهد که در اواخر قرن چهاردهم تا قرن نوزدهم، کتاب‌های حقوقی‌ای باب بوده است که به «متن‌های استنتاجی» شهرت داشته‌اند و «هدف آن‌ها توجیه داعیه‌های قانونی میان نقش‌های بسیار گوناگون سرزمین‌ها، جمهوری‌ها و دیگر نهادهای سیاسی در امپراتوری مقدس رم بود» (Henrich, 1989, p32). این متون استنتاجی را خود حکومت توزیع می‌کرد تا سرزمین‌ها و نهادهای سیاسی جایگاه حقوقی خود را دریابند. تاریخ این متون به زمانی بازمی‌گردد که هنوز مفهوم مدرن قانون بنیان گذاشته نشده بود. استنتاج‌های استعلایی ساختار استنتاجی خاصی دارند. هنریخ به یک قاعده اشاره می‌کند که با روش کانت در استنتاج استعلایی همخوان است:

از آنجایی که استنتاج به‌خودی‌خود یک نظریه نیست، بلکه استدلالی است که در نظر دارد ادعای مشروعیت یک وضعیت یا به‌کارگیری امری را به‌نحوی متقاعدکننده توجیه کند، باید از هر گونه انحراف ناضروری، عمومیت‌بخشی، مناقشه بر سر اصول و مسائلی از این دست که پرداخت به آن‌ها تنها کار نظریه‌پردازان است، اجتناب ورزد. (Henrich, 1989, p32)

کانت نیز مانند نویسندگان همین استنتاج‌ها، در نظر دارد محق‌بودن فلسفه استعلایی در به‌کارگیری اصول خود را که در این دستگاه، مقوله‌های فاهمه و صورت‌های پیشینی شهود است، به‌نحوی متقاعدکننده توجیه کند. همچنین به نظر می‌رسد کانت در این استنتاج به اثبات و تبیین لوازم نظری خود نمی‌پردازد. بدین ترتیب کار استنتاج این است که به‌واسطه آن، داعیه‌ها را تا خاستگاه آن‌ها پی‌گیریم و بدین طریق آن‌ها را توجیه کنیم. «هنگامی که درباره‌ی راستی ادعای خود شک می‌کنیم، استنتاج استعلایی دارا بودن خاستگاه واقعی شناخت برای ما و منشأ مشروع آن را به‌آزمون می‌گذارد.» (Henrich, 1989, p35)

(۲) **برابری استعلایی و الگوی شناختی از نظر ولف:** چنان‌که پیشتر گفتیم، «یگانگی آگاهی» این امکان را برای ما فراهم می‌آورد که این بسیارگانی و تأثرهای بی‌شمار از هر برابری‌ستا را که در مکان و زمان درمی‌یابیم، به‌سان یک برابری‌ستای یگانه بشناسیم. بدین ترتیب آشکار است که این فرایند مستلزم وجود یک مفهوم یگانه است که

بر همهٔ برابری‌های در مکان و زمان اطلاق‌پذیر باشد؛ یعنی همان «برابری‌های استعلایی = X» که فقط یک متغیر یا صورت کلی است که مطالعهٔ آن، مطالعهٔ صورت‌های سازندهٔ جهان واقعی است؛ زیرا گنجانیدهٔ آن، همان صورت‌های پیشینی شناخت است. برابری‌های استعلایی همچون مفاهیم و صورت‌های پیشینی دیگر در فلسفهٔ کانت مابه‌ازای عینی ندارند، ولی اعتبار عینی دارند و یا به عبارتی دقیق‌تر، خودشان فراهم‌آورندهٔ اعتبار عینی‌اند؛ مثل صورت پیشینی زمان. روابط ضروری‌ای را که در واقعیت برقرار است، صورت‌های پیشینی مقرر می‌کنند، نه اینکه در خود واقعیت به‌نحو فی‌نفسه وجود داشته باشند. بدین ترتیب، ولف می‌نویسد:

در واقع، از آنجایی که ما هرگز نمی‌توانیم از بازنمودها فراتر برویم، منشأ یگانگی آن‌ها را [یعنی همان چیزی که بسیار گانی این بازنمودها را در یک فرایند هم‌نهادی یگانه می‌گرداند] باید در مفهوم یک برابری‌ستا = X پی گرفت، نه در برابری‌های فی‌نفسه. (Wolff, 1967, p100)

چنانکه پیشتر نیز بر این گفته تأکید شد، صورت‌های پیشینی ما واقعیت را تعیین می‌بخشد، اما این یک تعیین‌بخشی سامان‌مند است نه یک دستکاری خودسرانه و بنابراین قواعد ضروری بر آن حاکم است. صورت‌های پیشینی سامانی نظاممند را به این واقعیت تعیین یافته تحمیل می‌کند، به همین رو، ضرورت اساساً برآمده از روابط ضروری‌ای است که در صورت‌های پیشینی ذهن ما قرار دارد. بدین ترتیب، اگر بخواهیم نظریهٔ صدق در فلسفهٔ کانت را مثلاً «همخوانی» بدانیم، باید این مهم را به دیده آوریم که مفهوم واقعیت در این ملاحظه بسیار دیگرسان است.

ولف دربارهٔ مفهوم برابری‌های استعلایی و رابطهٔ آن با داوری‌های تجربی می‌نویسد: [استنتاج استعلایی] رابطه‌ای را میان اطلاق‌پذیری بازنمودهای مفهوم یک برابری‌ستا = X و توانش حالت‌های معتبر دانش، پایه گذاشته است. این نشان می‌دهد کانت باور دارد که اگر مفهوم برابری‌های استعلایی = X بر همهٔ گنجانیده‌های آگاهی اطلاق‌پذیر است، پس همهٔ آن‌ها می‌توانند با داوری‌های تجربی معتبر در پیوند باشند. (Wolff, 1967, p100)

دشواری‌های بنیان‌گذاشتن معیار صدق در فلسفه کانت...؛ گل‌شناس و نوظهور | ۱۸۳

بدین ترتیب ولف بر آن است که همنسبته یا تضایف ضروری میان یگانگی آگاهی و برابری استعلایی برقرار است، زیرا بدون وجود صورت کلی برابریستا و من یگانه، به هیچ رو نمی‌توانیم از شناخت یک برابریستای تجربی سخن بگوییم. به باور ولف «با یگانه کردن این دو درمی‌یابیم که اگر من آگاهم و آگاهی من یگانه است، پس باید بتوانم شناخت تجربی معتبر حاصل آورم». (Wolff, 1967, p102)

در اینجا یک دشواری رخ می‌نماید که وظیفه اصلی استنتاج استعلایی را خدشه‌دار می‌کند:

هیچ دلیل واقعی‌ای پیش گذاشته نشده است که مقوله‌ها را حالت‌های عینی ارجاع بیان‌کاریم. در واقع، اگر استنتاج مابعدالطبیعی را در یک سو بگذاریم، همچنان یکسره در تعریف و اثبات وجود همه مفاهیم فهم چیزی نگفته‌ایم. (Wolff, 1967, p106)

بدین سان، ما همچنان نتوانسته‌ایم وجود عینی برابریستاهای شناختی مان در جهان واقع را اثبات کنیم، زیرا در اینجا گویی که نظریه صدق ما صدق‌ساز ندارد و همچنین نتوانسته‌ایم به هیوم پاسخ دهیم:

چنان‌که هیوم دلیل می‌آورد... نسبت دادن یک یگانگی («اینهمانی») به گنجانیده‌های گوناگون و ناپایدار ذهنی، تناقض‌آمیز است. پس چه معنایی دارد که بگوییم گنجانیده‌های شناختی یگانگی هم‌نهادی دارند؟ (Wolff, 1967, p107)

اکنون «چگونه می‌توان روابطی ضروری را میان عناصر ناانضمامی تجربه اثبات کرد؟» (Wolff, 1967, p107) اگر این روابط ضروری باشند، پس دست کم درستی و صدق تصورات تجربی و بدین ترتیب اعتبار عینی آن‌ها را نیز می‌توان ثابت کرد.

(۳) فعالیت قانون‌مدار: راهکار ولف برای رهایی از این مشکل، فعالیت قانون‌مدار^۲ است. شرح این اصطلاح نشان می‌دهد که چگونه می‌توانیم شناخت تجربی‌ای حاصل

۱. Truth Maker

۲. Rule-Directed Activity

آوریم که ضرورت و کلیت دارد و به دیگر سخن چگونه می‌توانیم شناخت «هم‌نهادی یا ترکیبی پیشینی» حاصل آوریم و در زبان پژوهش ما، چگونه می‌توانیم ضرورت صدق و کذب گزاره‌های تجربی‌مان را به نحوی ضروری تعیین کنیم.

ولف سرخ فهم درست یگانگی هم‌نهادی را این متن از سنجش می‌داند:

هرگونه شناخت مستلزم یک مفهوم است، هرچند که این مفهوم، کاسته و تاریک باشد: ولی این مفهوم همخوان با شکل خود همواره چیزی است کلی که چونان قاعده عمل می‌کند. (A106)

ولف از این طریق پیوستگی و پی‌درپی‌آیند ضروری تجربه ما را که به آن اعتبار عینی می‌بخشد، اثبات می‌کند. او برای رفتار قانون‌مدار سه خصیصه را برمی‌شمارد: (۱) «در گام نخست، رفتاری که بر اساس یک قانون انجام می‌شود، می‌توان به نحو مشروعی درستی و نادرستی روال آن را تعیین کرد.» (Wolff, 1967, p109) (۲) «دوم اینکه در مورد دست‌کم برخی از فعالیت‌های قانون‌مدار، سامان مرحله‌های فعالیت مبهم نیست، بلکه مبتنی بر یک قانون است.» (Wolff, 1967, p107) (۳) «سومین خصیصه مهم کنش منظم، انسجام آن است.» (Wolff, 1967, p110) بدین ترتیب حرف و لطف در این است که به واسطه استنتاج استعلایی میان «پیوند ذهنی» و «رابطه علی‌عینی» رابطه‌ای ضروری برقرار می‌گردد.

فعالیتی که همخواند با یک قانون صورت می‌گیرد، دارای انسجام و تمامیتی است که دقیقاً یگانگی بسیارگان است. این یکراست به معنای ملاحظه چیزی است که کانت فعالیت ذهن می‌داند و قانون راهنمای او، مفهوم برابر ایستا [ی استعلایی] است؛ یعنی هم‌نهاد یا ترکیب. (Wolff, 1967, p113)

بنابراین، از نظر ولف، هم‌نهاد، فرایند «بازتولید در خیال» است. آنچه مهم است در این باره بدانیم اهمیت توالی یا پی‌درپی‌آیند کثرت است که در قوه حس به ما داده می‌شود و این کارکرد ذهنی اساساً مستلزم «زمان» به سان صورت پیشینی شهود است که در بحث شاکله‌ها، در رابطه با مقوله‌های نسبت (التصاق و قوام ذاتی یا جوهر و عرض، علیت و

دشواری‌های بنیان‌گذاشتن معیار صدق در فلسفه کانت...؛ گل‌شناس و نوظهور | ۱۸۵

تبعیت و مشارکت)، قواعد «تمثیلات تجربه^۱» نقش میانجی را می‌آفرینند. کانت می‌نویسد: «آغازۀ عمومی آن‌ها این است: همه پدیدارها از نگرگاه برجاهستی‌شان، پرتوم [به‌نحو پیشینی] تابع قاعده‌های تعیین نسبت خود اندر میان یکدیگر، در یک زمان‌اند.» (A177) و در ویراست دوم سنجش می‌نویسد: «اصل آن‌ها این است: تجربه فقط بوسیله یک پیوستگی ضروری دریافت‌های حسی، توانستی است.» (B218)

اکنون آشکار است که این اصل میانجی با فعالیت قانون‌مدار پیوندی ذاتی دارد. صورت‌بندی‌های ولف هم در همین راستا کارآمدند. آنچه در حس درونی بسیار اهمیت دارد، پیوستگی ضروری‌ای است که میان توالی وقایع در واقعیت وجود دارد. تبیین این ادعا دو مسئله اساسی را در فلسفه کانت حل می‌کند: (الف) اثبات داوری‌های ترکیبی یا هم‌نهادی پیشینی. از طریق تبیین این داوری‌ها، کانت می‌تواند تجربه را با قواعد ضروری پیشینی پیوند دهد و از این طریق، (ب) رابطه علی را که در توالی و پیوستگی ضروری زمان رخ می‌دهد، اثبات کند و به هیوم پاسخ دهد. کانت در «تمثیل دوم» به نام «آغازۀ پی‌درپی آیند زمانی همخواند با قانون علیت»، دلیل می‌آورد که «همه تغییرها همخواند با قانون پیوستگی‌ی علت و معلول رخ می‌دهند.» (A189 B232)

در آخر صورت‌بندی نهایی ولف از استنتاج کانت را در اینجا می‌آوریم:

۱. همه گنجانیده‌های آگاهی من محصور در یک وحدت و یگانگی‌اند. [مقدمه]
۲. تنها راه گنجاندن یگانگی هم‌نهاد در کثرت گنجانیده‌های آگاهی، بازتولید آن در خیال است، همخوان با یک قانون. [نسخه سوم استنتاج]
۳. مقوله‌ها به‌سان یک کل، عمومی‌ترین قوانین پیشینی هم‌نهاد را تشکیل می‌دهند. [نسخه سوم استنتاج]
۴. اگر همه گنجانیده‌های آگاهی من در یک یگانگی قرار داشته باشند، پس همخوان با مقوله‌ها، ترکیب و هم‌نهاد شده‌اند. [۲ و ۳]
- ۵؛ اما با ۱ و ۳ و وضع مقدم:

بسیارگانی گنجانیده‌های آگاهی من باید همخوان با مقوله‌ها ترکیب و هم‌نهاد گشته باشند و این یعنی:

۶. بسیارگانی گنجانیده‌های آگاهی من باید در حالتی هم‌ریخت، همخوان با یک قانون نمایان شده باشند. [۵ و ۳]

۷؛ اما باز نمود یک شرط کلی همخوان با آنچه بسیارگانی مشخص باید در حالتی هم‌ریخت نمایان شود، یک قاعده است. [A113]

۸. بدین ترتیب، بنا بر ۶ و ۷،

همه پدیدارها (گنجانیده‌های آگاهی) بر پایه رابطه‌ای تمام‌و‌کمال و همخوان با قواعد ضروری‌اند. (Wolff, 1967, p130-131)

۳. معنی‌شناسی مدرن و نظریه انسجام‌گرایانه صدق در فلسفه کانت

(۱) مفهوم تجربی و مسئله اعتبار عینی: کانت درباره تعریف مفهوم تجربی در منطق می‌نویسد: «بازنمود عمومی یا تصویری از آنچه در میان چندین برابری مشترک است» (log 96). مفهوم تجربی، مفهومی است ذاتاً عمومی و می‌توان آن را بر مصادیق بسیار گوناگون اطلاق کرد. از آنجایی که مفهوم تجربی یک مقوله منطقی است و می‌تواند تصویری کلی از بی‌شمار اشیاء به دست دهد و بر همه آن‌ها اطلاق شود، پس باید به‌لحاظ منطقی خوش‌ساخت باشد؛ بنابراین، یک مفهوم تجربی هم مانند داوری باید اعتبار عینی داشته باشد، همان‌گونه که معناداری یک داوری مبتنی است بر اعتبار عینی آن و آنچه در واقعیت (جهان پدیداری) بدان ارجاع می‌دهد، مفهوم تجربی نیز باید اعتبار عینی داشته باشد. (A239) رابرت هانا در این باره می‌نویسد:

همه مفاهیم تجربی باید دو شرط صوری اساسی را برآورند. نخستین شرط آشکارا این است که یک مفهوم مشخص، همخواند با صورت خود، باید با قوانین منطق سازگار باشد. دومین شرط این است که این مفهوم باید به‌دلیل نسبتش با برخی از برابری‌های تجربی، به‌لحاظ عینی معتبر و یا به‌لحاظ تجربی معنادار باشد. (Hanna, 1993, p2)

ذهن ما این مفهوم‌های تجربی را به چه کار می‌گیرد؟ به دیگر سخن، ما دگرباره با

همان مسئله قدیمی روبه‌رو هستیم و آن اینکه نسبت شناخت با معنی‌شناسی چیست و یا به عبارت دیگر، داوری‌هایی که صدق و کذب پذیرند، چگونه اعتبار عینی خود را از واقعیت تجربی به دست می‌آورند؟ کانت در این باره می‌نویسد:

اکنون، فهم این مفهوما را به کاری دیگر نمی‌تواند گرفت جز اینکه بوسیله آن‌ها داوری کند. ولی چون هیچ تصور دیگری، جز ایواز [صرفاً] سهش، بیمیانجی به برابریستا مربوط نمی‌شود، پس یک مفهوم هرگز بیمیانجی به یک برابریستا مربوط نمی‌گردد، بلکه به یک تصور دیگر از همان برابریستا پیوند می‌یابد (اکنون، آن تصور دیگر خواه سهش باشد، خواه خود یک مفهوم)؛ بنابراین داوری عبارت است از شناخت با میانجی‌ی یک برابریستا و در نتیجه تصویری از تصور آن برابریستا. در هر داوری یک مفهوم برجا است که برای بسیاری تصورها معتبر است و زیر این تصورها بسیار همچنین تصور داده شده‌ای مشمول می‌شود که سپس بیمیانجی به برابریستا مرتبط می‌گردد. (A68 B93)

بدین ترتیب در اینجا دو نکته مهم را از کانت می‌آموزیم: یکی اینکه فهم نمی‌تواند با مفاهیم کار دیگری انجام دهد جز آنکه آن‌ها را در داوری‌ها به کار گیرد، چون کار فهم در ذات خود داوری کردن است. دوم اینکه «مفهوم هرگز بیمیانجی به برابریستا مربوط نمی‌گردد»، بلکه در اینجا تصور دیگری از همان برابریستا در کار است. آشکار است که این تصور یا (۱) خود یک مفهوم است و یا (۲) همان کثرت برابریستا است که در شهود به ما داده می‌شود و در وحدت آگاهی به یک بازنمود یگانه نزد ما تبدیل می‌شود. مسئله اساسی ما وضعیتی است که داوری‌ها در این میان دارند. پس باید پرسید داوری چگونه با جهان تجربه رابطه برقرار می‌کند؟ آیا این رابطه صرفاً از طریق مفهوم تجربی است؟ نه، زیرا داوری باید صورت منطقی خوش ساخت داشته باشد، بدین ترتیب «داوری تجربی»، نه فقط از طریق گنجانیده مفهومی تجربی، بلکه از طریق صورت یا نحو منطقی‌اش نیز با برابریستاها در نسبت است؛ بنابراین داده حسی از طریق جایگیری بایی میانجی در دستگاه سامان‌مند فاهمه («شناخت بامیانجی یک برابریستا»، ساختاری ضروری و خوش ساخت دارد. (Hanna, 1993, p3)

آشکار است که «آرایش مرتب خوش ساخت اطلاعات حسی در زمان و مکان» ما را به «فعالیت قانون‌مدار» و پیوستگی ضروری در تجربه رهنمون می‌شود. من مفهوم تجربی می‌تحریرم را که اکنون بر روی آن می‌نویسم در دست دارم و این مفهوم اطلاق‌پذیری عمومی دارد. چنان‌که پیش از این اشاره شد، این مفهوم به کار من نمی‌آید، مگر آنکه در یک داوری به کارش گیرم و یا به دیگر سخن، در فرایند شناختی «من» به کار آید. آشکار است که در داوری، مفاهیم با هم پیوند می‌یابند، مثلاً من می‌گویم «هر میزی پایه دارد». در این داوری، من مفهومی را به مفهومی دیگر حمل می‌کنم و بدین طریق، شناختی را که حاصل آورده‌ام اظهار می‌دارم و شما می‌توانید صدق و کذب آن را دریابید. این مفاهیم چگونه به هم می‌پیوندند و فرآیند هم‌نهادی چگونه رخ می‌دهد؟ «یگانگی آگاهی». این فرایند شناختی، مبتنی بر یگانگی اصلی آگاهی است. اکنون بنگرید به این متن از سنجش:

یک داوری چیزی نیست جز شیوه‌ای که بدان راه شناخت‌های داده شده به یگانگی برون‌آختی [یعنی] خوداندریافت آورده می‌شوند؛ و این همان نقشی است که کلمه رابط است در داورها دارد تا یگانگی برون‌آختی تصورهای داده شده، از یگانگی درون‌آختی [ذهنی] جداشناخته شود؛ زیرا فعل رابط است، رابطه این تصورها را با خوداندریافت اصلی و یگانگی ضروری آن‌ها را بیان می‌دارد. (B141-142)

پس یک داوری معنادار چگونه داوری‌ای است؟ تعریف رابرت هانا آشکارا دقیق است: پس داوری معنادار «از طریق یگانگی اصلی خودآگاهی، همخواند با قواعد مقولاتی، با یک برابریستای تجربه همنسب است» (Hanna, 1993, p4)

اگر بازجویی کنیم که چه چیزی به رابطه با یک برابریستای تصورهای ما سرشتی نوین فرامی‌دهد و تصورهای بدان راه چه هیبت و وقاری می‌الفنجد [انتزاع می‌کنند]، آنگاه در خواهیم یافت که این رابطه کاری دیگر نمی‌کند مگر همبستگی تصورها را به شیوه‌ای ضروری معین می‌گرداند و آن‌ها را تابع قاعده‌ای می‌سازد؛ و اینکه وارون آن، اگر به تصورهای ما نشانگری برون‌آختی اعطا می‌شود، فقط به این چم [دلیل] است که گونه‌ای سامان معین در نسبت زمانی تصورهای ما ضروری است. (A197 B242-243)

ما صورت کلی هر برابری را در «برابری استعلایی» می‌یابیم و همه صورت‌های پیشینی سهش و مقولات فاهمه، گنجانیده همین برابری استعلایی است امکان هر تجربه‌ای را فراهم می‌آورد. پس این قاعده و «سامان معین» در برابری استعلایی جا دارد و همان «فعالیت قانون‌مدار» است؛ اما همچنین گفتیم که واقعیت پدیداری است و شرط‌های برابری استعلایی، مقوم‌های واقعیت‌اند و بدین ترتیب اگر خودشان بالفعل و واقعی نیستند، اما اعتبار واقعیت را فراهم می‌آورند؛ در نتیجه واقعیت قانون‌مدار است و در تجربه ضرورت علی برقرار است.

(۲) کانت و دلالت‌شناسی مدرن: به نظر می‌رسد ما صدق داوری را با معنادار بودن آن تعریف کرده‌ایم. نمی‌شود یک داوری صادق ولی بی‌معنا باشد، زیرا معنادار بودن، شرط نخست صدق یک داوری است؛ اما داوری‌های کاذب چگونه؟ آیا داوری‌های کاذب، همگی بی‌معنا هستند؟

اگر حقیقت / صدق / راستی عبارت باشد از همخوانی یک شناخت با برابری استعلایی آن، پس بدان وسیله، این برابری باید از دیگر برابری‌ها متمایز گردد؛ زیرا شناختی که با برابری استعلایی که بدان مربوط می‌شود همخوانی نداشته باشد دروغین است؛ هر چند که آن شناخت چیزی در خود بگنجاند که درباره برابری‌های دیگر معتبر توانستنی بود. (A58)

(B83)

نکته اینجا است که داوری باید برابری استعلایی شناختش را به‌نحوی منحصر و متمایز مشخص کند و گرنه نمی‌توان صدق و کذب آن را تعیین کرد. داوری‌های کاذب هم اعتبار عینی دارند. مثلاً وقتی من می‌گویم «میز تحریرم سفید است» (در حالی که در واقع سیاه است)، داوری من کاذب است، زیرا با وضعیت امور برقرار در جهان واقع و در زبان کانتی با جهان واقع پدیداری مطابقت ندارد؛ با این حال به‌لحاظ امکان منطقی، ناسازگار و یا متناقض نیست که این میز سفید باشد. مثلاً می‌توان گفت «این میز می‌توانست سفید باشد». مشکل داوری کاذب معنادار این است که در آن «متعلق شهود ارجاع با برابری استعلایی تجربه (که سراسر داوری به‌لحاظ معناشناختی و به‌واسطه هم‌نسبتی معناشناختی با آن هم‌نسبت

است)،/اینهمان نیست». (Hanna, 1993, p5)

بنابراین در داوری صادق، «برابریستای ممکن تجربه که گنجانیده داوری توصیفش می کند، باید با برابریستای به سهش آمده بالفعل که موضوع داوری بدان ارجاع می دهد، اینهمان باشد». (Hanna, 1993, p6) با این همه در این میان دشواری های بسیار است. پرسش اینجا است که آیا می توانیم بگوییم کانت هم همچون راسل به تمایز میان «شناخت از طریق آشنایی» و «شناخت از طریق توصیف» قائل بوده است؟ کانت بر آن است که آنچه در شهود به ما داده می شود بی میانجی است. آیا ما به داده بی میانجی که در حس به ما داده می شود «شناخت» داریم؟ فراموش نکنیم که نزد کانت، شناخت همان داوری است و داوری مستلزم اطلاق مقولاتی است. شناخت تنها به واسطه همنسبتی هر دو قوه و با یک فرایند هم نهادی صورت می گیرد. به یاد بیاورید که گفتیم موضوع داوری، تصویری است که یا (۱) خود یک مفهوم است و یا (۲) تصویری است از برابریستای کثرت داده در قوه حس. اگر موضوع داوری ها محدود به مورد نخست باشد، ما در یک ایده آلیسم محض و یک منطق «درونی» گام می گذاریم و اگر محدود به دومی، در یک واقعیت گروی محض و یک منطق «بیرونی». نظریه کانت به هیچ یک از این دو تعلق ندارد.

بدین ترتیب، ما نباید داده حسی را گونه ای شناخت از برابریستا بیانگاریم، به دو دلیل: (۱) کانت شناخت را مستلزم اطلاق مقولاتی می داند و چون شناخت را با داوری اینهمان می انگارد، نمی توانیم بگوییم ما شناختی بی میانجی از برابریستا داریم. (۲) این گفته این تصور را دامن می زند که شیء فی نفسه در قوه حس به ما داده می شود و این در حالی است که کانت منکر آن است که ما بتوانیم به هیچ طریقی به شیء فی نفسه دسترسی داشته باشیم؛ زیرا اشیاء فی نفسه در زمان و مکان نیستند و بنابراین آنچه در قوه حس به ما داده می شود، خود باز صورتی پدیداری دارد که تابع صورت های پیشینی شهود است و خود این داده ضرورتاً تابع مقوله ها است و نمی توان آن را جداگانه نگریسته داشت.

(۳) همخوانی کانتی به چه معنا است؟ نظریه همخوانی را نمی توان به داوری های تحلیلی اطلاق کرد، زیرا داوری های تحلیلی اساساً مبتنی بر اینهمان گویی یا اصل امتناع

تناقض‌اند، بنابراین ممکن نیست که این داوری‌ها با چیزی همخوان شوند. از دیگر سو، چون داوری‌های تحلیلی «امکان‌شناخت» را دربرمی‌گیرند، شاید بتوان گفت آن‌ها با هر آنچه امکان‌پذیر است، همخوانند و یا به دیگر سخن، داوری‌های تحلیلی با همه وضعیت‌های امور تجربی همخوانند؛ اما این گفته آشکارا مهمل است، زیرا اگر یک داوری با همه چیز همخواند باشد، در واقع با هیچ چیز همخوان نیست. داوری‌های تحلیلی صورت‌های پیشینی شناخت آدمی‌اند و نیازی نیست با چیزی همخوان باشند، زیرا آن‌ها اساساً توانش و امکان هرگونه شناخت را فراهم می‌آورند؛ بنابراین، نظریه همخوانی یا مطابقت صدق در فلسفه کانت تنها درباره داوری‌های تألیفی، هم‌نهادی و یا تجربی طرح می‌شود، اگرچه شاید خود کانت به این موضوع اشاره نکرده است. بدین ترتیب درباره صدق تجربی در فلسفه استعلایی، سه چیز را می‌دانیم:

(الف) شناخت در اینجا به معنای «داوری تجربی» است، (ب) «متعین» در اینجا باید بدین معنا باشد که «به‌گونه‌ای منحصر به فرد مشخص شده است، چونان که با یک گنج‌انیده گزاره‌ای عیناً معتبر، به‌لحاظ تجربی توانستنی است» و (ج) «ارجاع» در اینجا به معنای «برگزیدن از طریق شهود در جهان پدیداری بالفعل است» (Hanna, 1993, p7).

در اینجا با گونه خاصی از نظریه «همخوانی» صدق روبه‌رو هستیم که با همخوانی در معنای متعارف آن، بسیار دیگرسان است. یک مؤلفه اساسی شناخت که اهمیت بی‌چون و چرای آن را در این پژوهش دریافتیم، همین کارکردهای منطقی است که می‌توانیم نامش را صورت‌های منطقی بگذاریم. در واقع «صورت‌های منطقی»، «کارکردهای منطقی» و «دستگاه مقولاتی» در اینجا اینهمان‌اند و جملگی به صورت‌های امکان‌شناخت و گنج‌انیده برابری استعلایی دلالت می‌کنند.

(۴) انسجام‌گرویی کانتی و شکاکیت‌گرویی شناخت‌شناسانه: کانت در سنجش، تعریف نامی یا اسمی صدق را همخوانی می‌داند. بسیاری از مفسرین، از جمله آندروود، تفسیر نظریه صدق در فلسفه استعلایی کانت را دارای پشتیبانی متنی کانت دانسته‌اند. رابرت هانا به این مسئله جالب توجه کرده است که منظور کانت از تعریف اسمی چیست. او این موضوع

را پی می‌گیرد و در منطق، شرحی از تعریف اسمی صدق می‌یابد:
معنایی را دربرمی‌گیرد که خودسرانه به نامی مشخص دلالت می‌کند و بنابراین تنها
ذات منطقیِ برابریستای آن‌ها را تعیین می‌کند و یا برای جداساختن آن از برابریستاهای
دیگر به کار می‌رود. (Log: 67; 61)

ذات منطقیِ تعریف مقولاتیِ برابریستا را دربرمی‌گیرد و برای تشخیص و تعیین
برابریستا به نحوی بالفعل بسنده نیست. جالب اینکه کانت در یکی از پاورقی‌های سنجش،
«تعریف واقعی» را چنین شرح می‌دهد:

در اینجا نگریده من از تعریف واقعی آن نیست که ایواز [صرفاً] به نام یک چیز،
واژه‌های دیگر و فهم‌پذیرتری اختصاص دهیم، بلکه چنان تعریفی است که یک نشانه
روشن در خود بگنجانند که در نتیجه برابریستای آن (*definitum* [= امر تعریف شده])
همواره بتواند با اطمینان شناخته آید و مفهوم تعریف شده را برای تطبیق، کاربردی سازد.
(A242n.)

بدین ترتیب به نظر می‌رسد برای تعریف نظریه صدق در فلسفه کانت، «انسجام» واژه
برازنده‌تری است. در اینجا اصل «انسجام» به معنای برآوردن شرایط کارکردهای استعلایی
منطقی است و بدین ترتیب، داوری باید در هم‌نسبتی با برابریستای پدیداری، در انسجام
باشد. داوری تجربی باید با داوری‌های پیشینی که توانش تجربه را فراهم می‌آورند و
اصل‌هایی چون اینهمانی و اصل امتناع تناقض و افزون بر اینها، صورت‌های ضروری و
پیشینی شناخت ما را نیز دربرمی‌گیرند، در انسجام باشند. همچنین برابریستایی که داوری
بدان ارجاع می‌دهد باید به نحوی مشخص با برابریستای داده در حس، یعنی همان
برابریستایی که در جهان تجربه وجود دارد، اینهمان باشد تا بتوان داوری معنادار صادق را
از داوری معنادار کاذب تمیز داد. بدین ترتیب کانت در پایه گذاشتن معیاری برای تعیین
این اینهمانی، انسجام را اصل قرار می‌دهد. داوری تجربی باید ادراک‌ها و مفاهیم تجربی را
به گونه‌ای به هم بیوندد که «بازنمودها یا تصورها در مفهوم یک برابریستا در انسجام
(Zusammenhang) باشند». (Prol: 34; 290).

دشواری‌های بنیان‌گذاری معیار صدق در فلسفه کانت...؛ گل‌شناس و نوظهور | ۱۹۳

صدق داوری تجربی، مستلزم هم‌نهاد یا ترکیب منسجم شهودهای تجربی تحت مفاهیم مقولاتی است. افزون بر این، نزد کانت، یک داوری تجربی، اگر هم‌نهاد یا ترکیب منسجمی از شهودهای تجربی تحت مفاهیم مقولاتی قرار بگیرد، آنگاه داوری به‌لحاظ تجربی صادق است. بدین ترتیب، این شرط ضروری آخر، برای کانت معیاری را برای صدق تجربی داوری‌های تجربی فراهم می‌آورد. (Hanna, 1993, p11)

با این همه، در اینجا ما گونه خاصی از انسجام‌گروی را در نظر داریم که مثلاً انسجام کل‌گرایانه^۱ هگلی نیست. در این نگرگاه، یک داوری صادق است، اگر و تنها اگر، با مجموعه داوری‌های صادق دیگر در انسجام باشد. به دیگر سخن، در اینجا ما با مجموعه یا شبکه‌ای از باورها روبه‌رو هستیم که صدق هر داوری جدید، مستلزم انسجام با داوری‌های عضو در مجموعه داوری‌های صادق است. در این نظریه، ما با یک تمامیت معنایی روبه‌رو هستیم، اما در نظریه کانت، به هیچ‌رو چنین نیست. در اینجا شرط صدق نه انسجام با مجموعه داوری‌ها، بلکه در انسجام بودن برابری‌ستای تجربه با مفاهیم و مقوله‌های پیشینی شناخت است که در الگوی شناخت‌شناسانه کانت، نقشی اساسی می‌آفرینند؛ اما منظور از آنچه انسجام‌گروی کانت می‌نامیم، دقیقاً چیست؟

زمانی که یک پدیدار به ما داده می‌شود، ما یکسره آزادیم که چگونه باید داوری‌اش کنیم. پدیدار به حس‌ها مربوط است، اما داوری به فهم؛ و پرسش یگانه این است که آیا این داوری در تعیین برابری‌ستای صادق است یا نه؛ اما دیگری‌سانی میان صدق و رؤیا را ماهیت بازنمودها یا تصورات که به برابری‌ستای ارجاع می‌دهند، مشخص نمی‌سازد (زیرا آن‌ها در هر دو مورد یکسان‌اند)، بلکه رابطه آن‌ها با قوانینی که انسجام (Zusammenhang) این بازنمودها یا تصورها را در مفهوم یک برابری‌ستای تعیین می‌کند و مشخص می‌سازد که آیا آن‌ها می‌توانند با همدیگر در یک تجربه قرار بگیرند یا نه. (Pro: 34; 290)

بدین ترتیب، انسجام‌گروی در فلسفه کانت به معنی قوانین اطلاق مقولاتی است.

(۵) نقد انسجام‌گروی کانتی و شکاکیت‌گروی شناختی: اینک آشکار است که آنچه مفهوم واقعیت را در نزد ما می‌سازد، سازگاری آن با قواعد پیشینی شناخت است که ضرورت شناخت تجربی را برای ما فراهم می‌آورند. از دیگر سو، گفتیم که این گنجانیده صورت کلی برابری است، یعنی برابری استعلایی، مقوم جهان واقعی در نزد ما است، زیرا شناختن هر برابری است، متضمن برآوردن شرط‌های آن (صورت‌های پیشین سهش و مقوله‌ها) است و بنابراین، نظریه همخوانی، بدان معنا که در یک سوی آن واقعیت جایگاهی مستقل و فی‌نفسه دارد، در اینجا کارساز نیست و ما نظریه صدق در فلسفه کانت را انسجام می‌نامیم. بدین ترتیب واقعیت همواره تابع قوانین منطقی استعلایی و ضرورت علی است و به دیگر سخن، همین ساختار قانون‌مدار که دربرگیرنده ضرورت علی است، واقعیت نامیده می‌شود.

بنابراین، اینکه چیزی رخ می‌دهد، یک دریافت حسی است که به یک تجربه توانستنی تعلق دارد؛ این تجربه بدان وسیله واقعی می‌شود که من پدیدار را همخواند با موضع آن در زمان همچون متعین و در نتیجه همچون یک برون‌آخته بنگرم که همخواند با یک قاعده در ارتباط با دریافت‌های حسی همواره می‌تواند یافته شود. این قاعده، اما که بدان وسیله چیزی همخواند با پی‌درپی آیند [توالی] زمانی تعیین شود این است: در آنچه پیشتر رخ می‌دهد، شرطی وجود دارد که زیر آن شرط، رویداد همواره (ضرورتاً) پیش می‌آید؛ بنابراین اصل سبب کافی بنیاد تجربه توانستنی است، یعنی بنیاد شناخت برون‌آختی پدیدارها در رابطه با نسبت پدیدارها در پی‌درپی آیند ردیفی زمانی است. (A201-202 B246-247)

اگر بخواهیم در پایان این پژوهش، به سادگی و کوتاه شرط‌های صدق در فلسفه کانت را برشماریم، این صورت‌بندی هانا کارآمد است:

یک داوری تجربی صادق است، اگر و تنها اگر

(۱) داوری از حیث منطقی خودسازگار باشد.

(۲) داوری به لحاظ عینی معتبر باشد.

(۳) داوری همخوان با گنجانیده معناشناختی‌اش (قانونی که اعتبار عینی آن را بیان

می‌دارد)، ادراک‌ها را به نحوی قانون‌محور (به نحو علی) سامان دهد. (Hanna, 1993,)

اگر در این سه شرط با امعان نظر بنگریم، درمی‌یابیم که هر سه به همدیگر وابسته‌اند و درواقع یک شرط اساسی را شکل می‌دهند. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که اعتبار معنی‌شناختی داوری تجربی ما برای ارجاع به جهان واقع و متمایز بودن مصداق آن از دیگر مصداق‌ها، در تشخیص این مسئله مهم است که بدانیم کجا پیوستگی زمانی و توالی پدیدارها خودسرانه و دلخواهی است و کجا مبتنی بر رابطه‌ای علی و ضروری. هر توالی‌ای که در زمان رخ می‌دهد، الزاماً ضروری نیست، یعنی می‌تواند برآمده از قوه خیال ما باشد. مثلاً شاید ما خواب می‌بینیم و شاید وهم‌پردازی می‌کنیم. کانت دو گونه پی‌درپی آیند زمانی را برمی‌شمارد: (۱) توالی علی قانون‌مدار و (۲) توالی ذهنی بی‌سامان و تصادفی. (A177 B219) اینک از کجا بدانیم پی‌درپی آیندی که ما در جهان می‌شناسیم وهم و فرانمود نیست و به‌دیگر سخن، چگونه می‌توانیم خود را از شر «شیطان فریبکار» دکارت برهانیم؟ مشکل اینجا است که «هیچ ناسازگاری منطقی‌ای در درک این انگاره که رؤیا یا وهمی به‌خوبی سامان‌یافته و خوش‌ساخت باشد، وجود ندارد.» (Hanna, 1993, p16) بنابراین هر تجربه خوش‌ساخت واقعیت، همتا و قرینی در وهم‌پردازی و رؤیای خودسرانه دارد؛ اما آیا انسجام‌گروی کانت، با همه پیشرفت‌های چشمگیرش، آیا سرآخر می‌تواند خود را از بند شیطان فریبکار دکارت برهاند؟ رابرت هانا این امکان را «شکاکیت‌گروی رؤیای شناخت‌شناسانه»^۱ (Hanna, 1993, p16) می‌نامد و بر آن است که در این نظریه صدق راه‌حلی ندارد.

او میان دو گونه شکاکیت‌گروی تمایز می‌گذارد:

چنین می‌نماید که شرح کانت از انسجام به‌سان معیار صدق تجربی، صرفاً او را به مشکلی کهن دچار می‌کنند: آنچه «شکاکیت‌گروی رؤیای شناخت‌شناسانه»^۲ می‌نامند و نخستین بار در تأملات دکارت رخ می‌نماید. شکاکیت‌گروی رؤیای شناخت‌شناسانه بدین معنا است که توالی بوده [امرواقع] ای که تجربه‌های بیداری را مشخص می‌سازد، نمی‌تواند

۱. Epistemological Dream Skepticism

۲. Epistemological Dream Skepticism

به یقین از همتای پدیداری‌اش و یا قرینش در تجربه‌های رؤیایی، متمایز گردد. شکاکیت گروهی رؤیای شناخت‌شناسانه را باید از «شکاکیت گروهی رؤیای کلی»^۱ متمایز ساخت. دومی این پیشنهاد فریبنده است که هر آنچه می‌شناسیم و هر آنچه در زندگانی‌مان تجربه می‌کنیم، شاید رؤیا باشد. (Hanna, 1993, p16)

سرانجام، امکان این‌گونه از شکاکیت گروهی در فلسفه کانت باقی می‌ماند، با این‌همه، چنین می‌نماید که تا کنون فلسفه هیچ‌گاه نتوانسته است خود را از بند این‌گونه از شکاکیت گروهی برهاند؛ اما آشکار است که ما اغلب می‌دانیم کی داریم خواب می‌بینیم و کی بیداریم. گفته می‌شود که دکارت به گونه‌ای رؤیایی افراطی دچار بود.

نتیجه‌گیری

در فلسفه کانت به واقعیت فی‌نفسه دسترسی نداریم، بنابراین در اینجا صدق‌ساز و واقعیت عینی که از بنیادهای نظریه صدق است، دشواری‌آفرین است؛ اما دلیل آوردیم که کانت چگونه در «استنتاج استعلایی» می‌کوشد با تبیین صورت‌های پیشینی شهود و مقوله‌های فاهمه، ضرورت تجربی و علیت را در حکم مقوم‌های واقعیت اثبات کند و بنابراین ویژگی بنیادی واقعیت، قانونمداری آن است که نه در خود واقعیت فی‌نفسه، بلکه در دستگاه استعلایی جای دارد که فراهم‌آورنده اعتبار عینی‌اند؛ یعنی اثبات کردیم چنین نیست که واقعیت عینی برساخته ذهن آدمی باشد و فلسفه کانت نوعی ذهن‌گروی، بلکه نشان دادیم که واقعیت عینی تنها بر پایه صورت‌های پیشینی و مقوله‌های ضروری است که اعتبار عینی دارد و در واقع دستگاه پیشینی شناخت است که آنچه را واقعیت می‌خوانیم، قوام می‌بخشد. بدین ترتیب نشان دادیم که نظریه صدق در فلسفه کانت نمی‌تواند همخوانی در معنای رایج آن باشد، زیرا در اینجا واقعیت فی‌نفسه خاستگاه وجودی مستقلی ندارد که از آن طریق بتوان با نشان‌دادن همخوانی و مطابقت میان شناخت (و یا داوری) با آن واقعیت تجربی، معیار صدق را تعیین کرد، در عین حال با گونه‌ای ایده‌آلیسم محض روبه‌رو نیستیم که بتوانیم معیار صدق را سازگاری و انسجام مجموعه کلی باورها تعیین کنیم، بلکه این معیار

دشواری‌های بنیان‌گذاشتن معیار صدق در فلسفه کانت...؛ گل‌شناس و نوظهور | ۱۹۷

گونه خاصی از انسجام‌گروی است که در آن داوری باید با شرط‌های ضروری شناخت سازگار باشد. در آخر با پیش‌نهادن بحثی معناشناختی نشان دادیم که چگونه امکان گونه‌ای از شکاکیت‌گرایی ضعیف در این فلسفه بازمی‌ماند، زیرا همواره می‌توان هم‌تا و قرینی وهمی و فرانمودی برای سامان واقعی و قانونمدار تجربه فرض کرد.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Pouria Golshenas



<http://orcid.org/0000-0002-4337-9669>

Yousef Nozohour



<http://orcid.org/0000-0003-0515-3236>

منابع

کانت، ایمانوئل. (۱۳۸۳). *سنجش خرد ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، ویراست ۲، تهران: امیرکبیر.

- Underwood, Loori J., (2003). *Kant's Correspondence Theory of Truth: An Analysis and Critique of Anglo-American Alternatives*, Peter Lang Publishing, New York.
- Hanna, Robert, (2004). *Kant and Foundations of Analytic Philosophy*, Oxford University Press, New York.
- _____, (1993). "Trouble with Truth In Kant's Theory of Meaning" in *Journal History of Philosophy Quarterly*, volume 10.
- Henrich, Dieter, (1989). *Kant's Transcendental Deductions*, Eckart Forster ed., Stanford University Press, California.
- Smith, Norman Kemp, (1923). *A Commentary to Kant's Critique of Pure Reason*. Brill Academic Publishers, Boston/Palgrave Macmillan New York.
- Wolff, Robert Paul ed., (1967). *Kant: A Collection of Critical Essays*, Anchor Books, New York.
- Allison, Henry, (1996). *Idealism and Freedom: Essays on Kant's Theoretical and Practical Philosophy*. Cambridge University Press, New York.
- _____, E., (1983). *Kant's Transcendental Idealism: An Interpretation and Defense*. Yale University Press, New Haven and London.
- Robinson, Hoke, (July 1994). "Two Perspectives on Kant's Appearances and Things in Themselves," in *Journal of the History of Philosophy* volume 32:3 John Hopkins University Press, Baltimore.
- Strawson, P.F., (1966). *The Bounds of Sense: An Essay on Kant's Critique of Pure Reason*. Routledge, London and New York.
- Kant, Immanuel, (1992). *Lectures on Logics*, Cambridge University Press, New York.
- Kant, Immanuel, (2004). *Prolegomena to Any Future Metaphysics*, Cambridge University Press, New York.

دشواری‌های بنیان‌گذاری معیار صدق در فلسفه کانت...؛ گل‌شناس و نوظهور | ۱۹۹

Kant, Immanuel. (2004). The analysis of pure wisdom, translated by Mirshamsuddin Adib Soltani, 2nd edition, Tehran: Amirkabir. [in Persian]

استناد به این مقاله: گل‌شناس، پوریا، نوظهور، یوسف. (۱۴۰۱). دشواری‌های بنیان‌گذاری معیار صدق در فلسفه کانت؛ صورت‌بندی نظریه صدق در فلسفه کانت بر پایه «استنتاج استعلایی»، فصلنامه علمی حکمت و فلسفه، ۱۸(۷۰)، ۱۶۹-۱۹۸.

DOI: 10.22054/WPH.2022.53235.1870



Hekmat va Falsafeh (Wisdom and Philosophy) is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.